

برای من تصور آن دشوار است، که یک انسان بیکار وقتیکه گرسنه است و کار شایسته برای خود پیدا نمی کند، چگونه می تواند از «آزادیهای شخصی» بهرمنند باشد. آزادیهای واقعی فقط در آنجا که استثمار لغو گردیده، در جایی که فرد بر فرد ستم نمی کند، در جایی که بیکاری و فقر وجود ندارد، در جایی که انسان نگران از دست دادن کار، مسکن و نان خود در فردای روزگار نیست، می تواند وجود داشته باشد. وجود آزادیهای شخصی واقعی، نه کاغذی و هر نوع دیگر، فقط در چنین جامعه ای امکان پذیر است^(۱).

ی. استالین

آلان مامییف (Alan Mamiyev)

مترجم: ا.م. شیری

انقلاب اکتبر! استالین. نوسازی - کودتای لیبرالی

<http://stalingrad-info.ru/oktyabrskaya-revolutsiya-stalin-perestroyka-liberalnyiy-perevorot/#more-۷۰۵۱>

۲۹ عقرب ۱۳۹۲

در طول ۲۰ سال اخیر نفرین گذشته خود، به بهتر روال زندگی تبدیل گشته و ما بطور کلی، یک کشور صاحب مجموعه عظیم حقارتها هستیم. و این مجموعه را هم سالهای سال است، که به ما تحمیل میکنند. ما را به اظهار ندامت از آن وامی دارند، که پدران ما در سال ۱۹۱۷ بورژوازی را ساقط کردند. ما را مجبور می کنند بخاطر آنکه فاشیسم را در سال ۱۹۴۵ در هم کوبیدیم، اظهار پشیمانی بکنیم، بخاطر اتحاد شوروی و استالین شرمسار باشیم. ما باید بخاطر گناهان زیادی که مرتکب نشده ایم خجالت بکشیم. همه اینها را به این دلیل به ما تحمیل می کنند، که حقارت را به اذهان ما، بعنوان یک خلق حقنه کنند. روح ما را، روح خلق پیروز را در هم بشکنند. و اگر ما از این باتلاق مجموعه حقارتهای ملی بیرون نیائیم، هیچوقت به ابرقدرت تبدیل نخواهیم شد. موضوع نوشتار حاضر هم همین است.

نویسنده محترم بیجا می پندارد که این وضع فقط خاص کشور و مردم آنهاست. شاید هم از اوضاع حقارت آمیز عمومی بخوبی آگاه است و می داند که نه تنها در همین ایران و افغانستان ما، حتی در سراسر جهان، سرمایه داری امپریالیستی در همین مدت مورد بحث مقاله، انسان را از انسانیت محروم ساخته، حقارت و پستی را، لعن و نفرین گذشته را تحت عناوین عوامفریبانه «نواندیشی» و «مدرنیسم» به «ارزش» تبدیل نموده و به اغلب احزاب، سازمانها، گروهها و افراد عدالتخواه دیروزی چنان تلقین کرده، که آنها نه فقط به این «ارزشهای» نحس نولیبرالی

افتخار می کنند، حتی در قبال پذیرش چنین «ارزشها»، مزد گزاف و امکانات گسترده ای هم از محافل معین امپریالیستی - صهیونیستی دریافت می دارند. لزومی به نام بردن از این گروهها، دستجات یا افراد حقیر نیست. چرا که: اولاً، شمار آنها یکی - دو تا نیست. ثانیاً، «حرف را بیانداز زمین، صاحبش برمی دارد»^(۲).

بسیاری از افراد کم دانش، انقلاب اکتبر را کودتا می نامند. لازم می دانم تفاوت کودتا با انقلاب را توضیح دهم. **انقلاب، یعنی مبارزه طبقاتی در حرکت رو به پیش تاریخی، هنگامیکه طبقه جدید تاریخی طبقه کهنه ناسازگار با نیاز زمان را برمی اندازد.** چنین طبقه ای در انقلاب کبیر فرانسه، بورژوازی بود، که دنیای فئودالی را برافکند و **آتش تاریخی تازه ای را برافروخت.** کارگران و دهقانان ستمدیده وظیفه چنین طبقه را در روسیه بانجام رساندند. حزب بلشویک هم بعنوان پیشآهنگ طبقه کارگر بود. انقلابها، یعنی مبارزه طبقاتی، بدین شکل اتفاق می افتند. **اما کودتا، یعنی تسویه حسابهای داخلی و با این مفهوم، نوسازی یک کودتای تیپیک بود.** آن را بجرأت می توان یکی از اولین انقلابات نارنجی نامید. زمانیکه هیچ مبارزه طبقاتی در جریان نیست و فقط کشمکش برای قدرت در داخل طبقه حاکم، در میان نخبگان رهبری جاری است.

یک افسانه دیگر این است که، گویا بلشویکها پادشاه بزرگ ما را ساقط کردند. بلشویکها او را سرنگون نکردند، پادشاه خودش تاج و تخت و قدرت خدادادی خود را در نتیجه انقلاب فوریه و زیر فشار اطرافیان تحویل داد. اما از دید من، پادشاه منصرف از تاج و تخت، به خلق خود خیانت کرد. من به این باور دارم. لیبرالهای آن زمان، بورژوازی روسیه به رهبری کرنسکی به قدرت رسیدند. در مدت چند ماه حاکمیت آنها، روسیه عملاً از پا در آمد، ارتش دچار هرج و مرج شد، نهادهای دولتی از کار افتادند. اما آقایان، بجای حل مشکلات موجود در کشور، به کارهائی سرگرم بودند که همواره «آقایان» مشغول می شوند: نزاع با همکدیگر. تا ماه اکتبر در سراسر کشور هرج و مرج حکمرانی می کرد و کشور هر چه بیشتر به خاک افتاد. در این زمان بود که جمله مشهور «دیروز زود بود، فردا دیر است»، بر زبان لنین جاری شد. **بلشویکها روسیه را نجات دادند، کشور به خاک افتاده را به بهای تلاشهای دهشتناک و خونین بر پا داشتند،** ارتش را از صفر سازمان دادند، بر اشغالگران و باندهای مختلف غلبه کردند. آنها **آتش تاریخی تازه ای را برافروختند و فرهنگ جدیدی آوردند. آنها موفق شدند آرزوی دیرین خلق، عدالت را برقرار سازند.** این واقعیت را مایاکوفسکی بسیار دقیق بیان کرد: «... و من، همچون بهار بشریت، زاده کار و مبارزه، برای میهنم، برای کشورم می خوانم!»

بهار بشریت، اصطلاح بسیار دقیقی است. دقیقا در بهار، بلشویکها طرح تاریخی نو در انداختند، طرح توسعه کشور و بیرون کشیدن آن از وضعیت فاجعه بار بیسوادی و عقب ماندگی تکنولوژیکی را به به همراه خود آوردند. اول اینکه آنها برنامه الکتریفیکاسیون سراسر کشور و تشکیل کمیسیون دولتی الکتریفیکاسیون را محقق ساختند. مبارزه جدی با بیسوادی و ولگردی را آغاز نمودند. با تمام قوا، علوم را از نو ساختند. بطور کلی، آنها با حل مشکلات خلق مشغول شدند، نه با پر کردن جیبهای خود، خودیها و خویشاوندان خود. نه با خرید قایقها برای خود و خارج کردن ثروتهای سرقتی به مناطق پیرامونی.

یک فرق بزرگ دیگر بین انقلابیون و با آنها که دست به کودتا می زنند، عشق است. عشق به مردم، عشقی که انقلابیون حاضرند جان خود را در راه آن فدا کنند. انقلابیون حقیقی، برای روشن کردن راه خلق با قلب خویش، همچون دانکه آن را از قفسه سینه بیرون می کشند. بعنوان مثال، جملاتی از انقلابی نامدار، ارنستو چه گوارا نقل می کنم: «قدرت عظیم عشق، انقلابی واقعی را به حرکت درمی آورد. تصور آن غیرممکن است، که انقلابی واقعی چنین احساسی نداشته باشد». اما آنها که دست به کودتا می زنند، به کسی غیر از خودشان عشق نمی ورزند. چنین نخبگانی، فقط برای خود کودتا می کنند. آنها ساتراپها [مقامات] را تنها برای این برکنار می کنند، که جای آنها را بگیرند. این البته بدان معنی نیست که بلشویکها فقط آرمانگرایان بودند، نه، آنها انسانهای بسیار عملگرا بودند و نیروی محرک آنها در وهله نخست، آرمانهای والایشان بود.

دیگر اینکه بلشویکها را به خونریزی متهم می کنند. لازم است به این چماعت یادآوری کنم، که در زمان انقلاب کبیر فرانسه شمار عظیمی از جمعیت کشته شدند. جالب است که هیچ کس آن را نفرین نمی کند و حتی روز تسخیر باستیل را روز جشن ملی نامگذاری کرده اند. برای اینکه مردم تاریخشان را با همه دشواریها و تناقضات و حتی با خونریزیهایش عزیز می دارند. چرا که بزرگداشت تاریخ و احترام به پیشینیان خود، در هر جامعه سالم یک امر قانونمند است. انقلابات همیشه به این دلیل ساده با خونریزی توأمند، که مبارزه طبقاتی در جریان است و مبارزه نیز همواره دو طرف غالب و مغلوب داشته و خواهد داشت. گاردهای سفید روده‌های خون روان کردند. جا دارد بلشویک بزرگ، لازو را که آنها زنده- زنده قطعه - قطعه کردند و در آتشدان لوکموتیو بخار سوزاندند، به یادها بیاورم. هم سفیدها و هم سرخها مسئول خونهای جنگهای داخلی هستند. اما همه سنگدلی سفیدها برای اینکه روح تاریخ همسویشان نبود، هیچ کمکی به آنها نکرد. و همچنین به این دلیل ساده هیچ کمکی به آنها

نکرد، که در مقطع زمانی تلاقی گذشته و آینده، همواره آینده پیروز است. سفیدها خواهان توقف در گذشته بودند ولی برگشت به گذشته ممکن نیست و دوره تازه فرارسیده بود. چرخ تاریخ به عقب نمی چرخد و گر نه جهان به باطلاق تبدیل می شود. البته، بسیار علاقمندم که انقلاب روی ندهد، اما چگونه؟ تاریخ بطور کلی زنجیره انقلابات، رویدادهای اجتماعی، معنوی، علمی و غیره بوده است. تعالیم مسیح هم انقلاب بود، انقلاب معنوی.

اما سپس چه اتفاق افتاد؟ **سپس صنعتی کردن کشور تحقق یافت، بیسوادی لغو گردید، علوم بازسازی شد، کشوری ساخته شد که در آن از استثمار اثری نماند. جنگ روی داد، دهشتناکترین جنگ در تاریخ بشر. این فقط یک جنگ معمولی نبود، جنگ بین بهار سیاه فاشیسم و بهار سرخ کمونیسم بود!** ما با آلمان نجنگیدیم، ما با قوای متحد قاره اروپا جنگیدیم که قصد جان جمهوری جوان شوراها را کرده بود. این جنگ بین نیروهای طرفدار حفظ بردگی عمومی و نیروی پرچمدار آرمانهای عدالتخواهانه بود. ما پیروز شدیم، پدران ما کمر ارتش پرآوازه ورماخت **[ارتش آلمان فاشیست]** و دیگر کشورهای متحد آن را شکستند! ما به این دلیل پیروز شدیم، که حزب بلشویکها به بسیج و اتحاد خلقها در این نبرد موفق شد. صرفنظر از اینکه چه کسی اکنون استالین را لعن می کند، اما بدون او پیروزی ممکن نبود. اکنون این گفته به مد روز تبدیل شده، که خود خلق بدون استالین پیروز گردید. از این آقایان باید پرسید، آیا خلق فرانسه بدون ناپلئون می توانست به پیروزی دست یابد؟ آیا مغولها می توانستند بدون چنگیزخان پیروز شوند؟ در تاریخ چنین اتفاقی نیافتاده، برعکس، همواره کسی، رهبری، سرکرده ای بوده که خلق را بسوی غلبه رهبری کرده و در نبرد ما استالین بود. به همین سبب هم باید او را بزرگ داشت.

اینک، صحبت از سرکوب و دیگر خشونت‌های آن دوره به موضوع روز تبدیل شده است. سرکوبها وحشتناک بودند، ولی آنها اولاً، تحمیلی بودند، و ثانیاً، رقم واقعی هیچ قرابتی با دهها میلیون نفر سولژنیستی ندارد. اما همان چند صد هزار نفر تیرباران شده هم بسیار زیاد است. نمی خواهم در باره کسانی که پاکسازی نخبگان و ارتش را در آستانه جنگ واقعیت بخشیدند، به داوری بنشینم. اما من این را می دانم، که میانگین سالانه مرگ و میر ناشی از الکل، مواد مخدر و جنگهای جنائی از ابتدای سالهای ۹۰، یک میلیون نفر بوده و این واقعیت است. با این وصف، باید دید چه کسی خلق خود را کشت. استالین یا نوسازان. بعقیده من، هیچ فرقی بین اعدام انسان و معتاد کردن او به هروئین وجود ندارد. هم این و هم آن به یک اندازه وحشتناک هستند. اما در اینجا یک امای دیگر هم هست و آن اینکه،

سرکوبهای دوره استالین به توسعه تاریخی کشور، و پاکسازی نخبگان و ارتش، به پیروزی بزرگ در جنگ انجامید. ولی به تحلیل بردن و معتاد کردن جمعیت به جایی غیر از کاهش جمعیتی سالانه بطور متوسط یک میلیون نفر نرسید.

[این نیز یک واقعیت انکار ناپذیر است، که آمپریالیستهای اروپا و آمریکا، بخصوص، پس از آنکه ایالات محده آمریکا و اتحادیه اروپا با سفارش مافیای مواد مخدر افغانستان را اشغال و ولایت کوزوو را از صربستان جدا کردند، موانع قانونی را از سر راه فروش و استعمال مواد مخدر در اغلب کشورهای اروپا و آمریکا برداشتند، مواد مخدر را، از جمله بواسطه اداره مبارزه با مخدر آمریکا به اولین و بزرگترین خطر برای بشریت تمام جهان تبدیل کرده اند (به نشانی های زیر رجوع کنید)^(۳). مثلا در جمهوریهای منشعب از اتحاد شوروی و در همه کشورهای اروپای شرقی، حتی در عراق تا سال ۲۰۰۳ و لیبی تا اواسط سال ۲۰۱۱، نه مواد مخدر پیدا می شد و نه معتادان به آنها. اما امروز شمار آنها در مجموع این کشورها، طبق آمارهای رسمی، سر به دهها میلیون نفر می زند. روسیه با پنج و نیم میلیون نفر معتاد در این زمینه پیشتاز است، احتمال می رود رقم واقعی معتادان بسیار بیشتر از ارقام رسمی باشد. در سایر کشورها هم وضع بهتر از این نیست. توجه داشته باشیم که طبق گزارشات رسمی، کشت مواد مخدر در افغانستان در سال ۲۰۱۳، نسبت به سال ۲۰۱۲، پنجاه درصد افزایش یافته و یا در ایران اگر میزان مواد مخدر کشف شده تا انقلاب بهمن ۱۳۵۵، با گرم و حداکثر با چند صد گرم اعلام می شد، امروز نه با کیلو، بلکه، با تن و بعضا با چندین تن اعلام می شود. بطوریکه مسئله اعتیاد و فحشاء به یکی از خطرناکترین معضلات جامعه ایران تبدیل شده است. اگر به این واقعیت زشت، واقعیت استفاده از ورزش بمنظور تحمیق نسل جوان نیالوده به مواد مخدر و انحراف اذهان آنها از مسائل و معضلات اجتماعی و همچنین تولید گسترده مواد خوراکی تغییر ژن داده شده، نوشیدنی های خطرناک برای سلامتی انسان مثل کواکولا و پپسی کولا، شایع سازی میکروبوها و ویروسهای آزمایشگاهی و داروها کشنده را اضافه کنیم، تصویر کاملی از اوضاع تکاندهنده بشریت جهان در چند ده سال آینده بدست می آید.]

دوره قهرمانانه تاریخ، با مرگ استالین به پایان رسید، اتفاق افتاد آنچه که اولین بلشویکها پیش بینی کرده بودند. این قول را بعاریت می گیرم، که «حزب جدا از توده ها در بهترین حالت، در جنگ نابرابر به هلاکت می رسد. اما در بدترین حالت؟ شما حدس بزنید! تسلیم می شود و به اسارت تن در می دهد؟ نه، در نبردهای سیاسی اسیر نمی گیرند. در بدترین حالت، به منافع طبقه پدید آورنده خودش خیانت خواهد

کرد». کادر رهبری حزب و خدمات امنیتی پیر می شوند، اما دوباره متولد می شوند. آیا چنین اتفاق افتاد؟ رهبران حزب درک می کردند، که آنها فقط خدمتگزاران خلقند و پس از بازنشستگی، در حکم مشاوران معمولی بازنشستگان انجام وظیفه خواهند کرد. اما فرزندان آنها از حق وراثت والدین و امکانات آنها برخوردار نخواهند شد. روحیه مال پرستی در اذهان آنها ریشه دوانید. این را آنها درک می کردند. آنها متوجه شدند، تا زمانی که اتحاد شوروی بموجودیت خود ادامه می دهد، نمی توانند ثروتهای ملی را تصاحب نمایند. و این کرم هم مثل خوره به جان نظام شورائی افتاد. **بخشی از نخبگان جدید شوروی ما، تصمیم گرفتند از رفقا به آقایان تبدیل شوند.** از قضا، نوسازی این نخبگان تولد یافته شوروی را که همراه غرب به توطئه علیه اتحاد شوروی مشغول بودند، متشکل کرد. چرا آنها چنین کردند، نمی دانم. اما، آنها نه تنها از خلق روی برگرداندند، حتی از آن منتفر هم شدند. یکی از نخبگان دوره پس از استالین بدرستی در باره خروشچوف گفت: «او می گوید، از روستا خارج شده، اما هیچگاه به شهر نرسید».

[باز هم در تأیید این نکته، که این موضوع فقط خاص جمهوریهای پسا شوروی نیست، لازم به ذکر است که: اگر چه لغو القاب و عناوین، کلمات خطاب و تعارفات، حتی فحاشی های فئودالی - بورژوائی، یکی دیگر از دستاوردهای گرامی نظام شورائی بود، ولی، حاکمیت سرمایه و مداحان آن، امروز چنان وضعیت زشتی بوجود آورده اند که کمتر همفکرانی پیدا می شوند که در مناسبات بین خود، کلمه خطاب دلنشین رفیق را بکار ببرند. همچنین حرص مال پرستی را چنان رواج داده، که حتی رهبر یکی از جریانهای مهاجر، تروتمند شدن در اتحاد شوروی را صراحتاً بی چشم انداز خواند].

اصلاح طلبان - نوسازان پس از آنکه به قدرت رسیدند، قبل از هر کاری ارتش و کمیته امنیت ملی را از بیم آنکه افسران صادق و متعهد بدفاع از میهن شوروی متوجه خیانت آنها به کشور بشوند و آنها را از قدرت خلع نمایند، متلاشی کردند. پس از آن، همه صنایع را بطور نظام مند نابود کردند. نظام بهداشت و تندرستی، آموزشی و علوم آکادمیک را از بین بردند، فرهنگ مصرفی بی ارزش آمریکائی را جایگزین فرهنگ عالی اتحاد شوروی کردند **[**غرب برای برای حصول اطمینان از تخریب ارتش، سیستم دفاعی و امنیتی بوسیله نوسازان اصلاح طلب، یک جوان آلمانی را با هواپیمای ورزشی در میدان سرخ مسکو فرود آورد ^(۴). همچنین آقایان اصلاح طلب چنان شرایط ناهنجاری در نظام علمی اتحاد

شوروی بوجود آوردند که در همان سالهای اول «نوسازی»، هفت هزار نفر از از پانزده هزار نفر کارمند علمی آکادمی علوم جمهوری آذربایجان محل کار خود را «داوطلبانه» ترک کردند]. بطور کلی، هر چیزی را که جزو دستاوردهای اتحاد شوروی بحساب می آمد، از بین بردند. اتحاد ناگسستنی را گسستند و هر آنچه را که با زحمت همه کشور ساخته شده بود، به غرب منتقل کردند. خلق را به چنین جهنم اجتماعی انداختند تا فقط بفکر نان خشک و بقاء ساده خود باشد. ۵-۷ درصد جمعیت از نعمات نوسازی بهره بردند و بقیه فقط باختند. اما از انقلاب اکتبر برعکس، کمتر از ۱۰ درصد جمعیت، عمدتاً اشراف آسیب دید و بقیه ۹۰ درصد، از جهنم اجتماعی بیرون آمدند و به جایگاه شهروندان برابرحقوق میهن خود ارتقاء یافتند.

تاریخ مضحکه است و شوخی پسند. [ایگور گایدار]، نوه آرکادی گایدار، فرمانده نامدار سرخ و قهرمان جنگهای داخلی، مرد اصلی نابودی اتحاد شوروی بود. او، نمونه عینی تولد دوباره است. نوه، به آمالی که پدر بزرگش در راه آن خونها ریخته بود، خیانت کرد. [به باور نویسنده و واقعا هم اگر مرد اصلی تجزیه اتحاد شوروی نوه یک قهرمان ملی پیشاپیش باند مافیائی گارباچوف- یلتسین- یاکوولیوف در جلو صحنه تجزیه اتحاد شوروی بود، اما در پشت صحنه خیل انبوه دشمنان عدالت اجتماعی، عمدتاً یهودی تبار، یا بمفهوم دقیقتر اعضای باندهای صهیونیستی (در حدود بیش از ۸۰ درصد)، مانند آناتولی چوبایس (معاون اول نخست وزیر سابق و رئیس شرکت برق و انرژی روسیه از ابتدای تأسیس تا کنون)، باریس نمتسوف، ناتان شارانسکی، الکساندر بووین، گنادی بوربولیس (چهره اصلی در امضای قرارداد کودتائی بلاوژسکی)، ولادیمیر گوسینسکی، آلك دریپاسک، گالینا استاراویتووا، باریس برزوفسکی، میخائیل خادارکوفسکی، رُمان آبراموویچ، آلكسی میللر (رئیس گازپروم روسیه از ابتدای تأسیس تا کنون)، یوسف کابزون (خواننده)، یلنا بونر (همسر دوم و مصلحتی آندری ساخاروف و رابط او با محافل صهیونیستی)، لئونید یاکوبوویچ، والریا نووادورسکایا و بسیاری دیگر فعالیت می کردند. پس از ختم دوره حقارت آمیز یلتسین، برخی از اینها با دهها میلیارد دلار پول سرقتی به غرب و اسرائیل گریختند، بعضی ها دستگیر و زندانی شدند و نعدادی نیز هنوز اهرمهای کلیدی روسیه را در دست دارند]. من شخصا آرزو نمی کنم یک نوه خائن به پدر بزرگم باشم. برای اینکه اگر ما اتحاد شوروی را فراموش کنیم، در واقع اجازه داده ایم به تاریخ ما تف کنند، به میلیونها انسان که با خون خود آن را ساختند و از آن دفاع کردند، خیانت کرده ایم. به همین دلیل، اتحاد شوروی را میهن خود و کشور بزرگ می دانم و تجزیه آن را خیانت عظیم می شمارم. و اطمینان دارم، که اگر روسیه سایه این شبیح ۲۰ ساله را از

بالای سر خود دور نکند، و ابرقدرت سابق را باز نسازد، براحتی از نقشه جهان پاک خواهد شد.

توضیحات

- (۱)- متن مأخوذ از کتیبه روی پورتره مربوط به مقاله.
- (۲)- همه کلمات، عبارات، اسامی و پاراگرافهای داخل □ از مترجم است.
- (۳) و (۴)- نشانی ها:

<http://www.hafteh.de/?p=۴۰۱۲۹>

[http://www.ayenda.org/Zakhire%۲۰Kokaien%۲۰USA\(E.Shiri\).pdf](http://www.ayenda.org/Zakhire%۲۰Kokaien%۲۰USA(E.Shiri).pdf)

<http://eb۱۳۸۴.wordpress.com/۲۰۱۲/۰۸/۱۵/>

http://www.bbc.co.uk/persian/world/۲۰۱۲/۰۱/۱۲۱۲۲۱_an_magazine_german_pilot_ussr.shtml